

درس ششصد و سی و سوم

تفاوت جنس و فصل

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ ماهیةُ العَرَضِ أَيْضاً عَرَضٌ وَ عَرَضِيٌّ وَ مَجْمُوعٌ حَاصِلٌ مِنْهُمَا جَمِيعاً بِالْاِعْتِبَارَاتِ الثَّلَاثَةِ ...^۱

در مسئله لحاظ اعتبارات ثلاثه در ماهیت، در جنس یا در فصل، عرض شد که به هر اعتباری این ماهیت یک تحقق و تعینی پیدا می کند. جنس به اعتبار لابلشروط یک مقسم برای انواع می شود و قابل تسری در انواع مختلفه است، اگر این جنس بشرط لا تصور بشود، لحاظ حیوان در یک نوع خاص می شود و اگر جنس بشرط شیء باشد که به شرط آن فصلیت است، این همان نوع می شود.

همین مسئله در مورد فصل هم گفته شد و در مورد عَرَضِ هم به همین کیفیت هست؛ می گویند که مقولات عرضیه دارای جنس و فصل هستند و این جنس و فصل آنها اعتباری است و حقیقی نیست چون اینها بسائط هستند و جنسیت آنها همان جنبه عروض آنهاست که بین موارد مختلفه عرضیات از کم، کیف، زمان، مکان، تعین، جده، ملکیت، وضع و اینها مشترک است و آن جنبه عرضیت آنها را به عنوان جنس گرفتند در حالی که جنس عبارت از یک ماهیت است و این عرضیت که ماهیت نیست بلکه عرضیت یک وصفی است که بر آن موصوف خودش که عرض است به لحاظ تعلقش به موضوع عارض می شود، فقط همین است. چون این مفهوم در وعاء خود و در ظرف خود یک ماهیتی است که از نظر وجود خارجی قائم به موضوع هست ولی از نظر وجود ذهنی قائم به موضوع نیست.

من باب مثال شما الآن بیاضیت را می توانید در ذهنتان بیاورید، یا عدد را می توانید در ذهنتان بیاورید مثل عدد یک، عدد دو، و یا تعداد را می توانید بیاورید در حالی که در وجود خارجی این عدد باید تعلق به اشیاء خارجی بگیرد و خود آن عدد تحقق خارجی ندارد حتی اگر شما روی کاغذ یک و دو و سه بنویسید فقط یک مفهوم می را در اینجا نسبت به آن اشاره می کنید اما آنچه که آن واحدیت به آن تعلق می گیرد، آن خود مفهوم یک نیست بلکه آن شیئی است که این واحدیت به او تعلق گرفته و به او عارض شده است ولی همین مقولات را بدون اینکه متعلق داشته باشد در ذهن می آوریم. مثلاً بیاض را در ذهن می آوریم، سواد را در ذهن می آوریم، مکان و زمان را در ذهن می آوریم بدون اینکه زمان و مکان موقع مشخصی داشته باشند لذا یکی را بر دیگری

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۲.

ترجیح می‌دهیم و در اینجا به تفضیل معتقد می‌شویم که این بیاضیتش بیشتر از دیگری است. [در واقع] تا بیاض در ذهن نباشد که تفضیل در اینجا معنا ندارد.

پس این تفضیلی که الآن می‌دهیم به خاطر این است که آن مفهوم را بدون تعلق به شیئ در ذهن داریم، آن بیاضی که الآن در ذهن دارید، به چه تعلق گرفته است؟ به کاغذ یا به گچ دیوار یا به شیئیت تعلق گرفته است؟ هیچ تعلق ندارد و عارضی بر موضوعی نشده و خود آن مفهوم به بساطت خودش در ذهن تحقق پیدا کرد است به خلاف مفهوم غنم و مفهوم انسان است که حتی در ذهن هم تحقق پیدا می‌کنند؛ همراه با جنس و فصل هستند منتها جنس و فصلشان در همدیگر ادغام شده و اتحاد پیدا کرده‌اند ولی بیاض و مقولات بساطت هستند و انسان می‌تواند در عین افتراق و تمایز آنها از یکدیگر، بساطت را ادراک بکند.

این آن معنایی است که در جنسیت این مقولات گفته می‌شود که اگر وقتی دیدید در جایی گفتند که ترکیب اینها ترکیب اعتباری است و ترکیب ذاتی نیست و ماهیت آنها اعتباریه است به خاطر این است که جنسیت در این مقولات، حقیقیه و ذاتیه نیست بلکه صرف اعتبار است؛ همین که این را اعتبار می‌کنیم که بر موضوعی عارض می‌شود این معنا را جنس گرفتند. بعد این را در همه مقولات تسری دادند و گفتند: کم هم عارض بر موضوع می‌شود، زمان و کیف هم عارض می‌شوند. مسئله بر این اساس است.

معنای لابشرطی

روی این جهت هم مرحوم آخوند می‌فرمایند که همین مطلب را می‌توانیم در اعتبارات ثلاثه لحاظ کنیم. من باب مثال یک وقتی مقوله کیف، مثلاً مقوله بیاض را در نظر می‌گیریم؛ مقوله بیاض را بدون ملاحظه آن بیاض در اشیاء خارجی و آن موضوعی که این بیاض روی آن عارض می‌شود در نظر می‌گیریم پس این بیاض در اینجا مقسم ما می‌شود، در این صورت این معنا معنای لابشرطی دارد، لابشرطی که هم می‌تواند عارض بر صفحات و بر دیوار و بر جوه مبارکه بشود، بر همه اینها می‌تواند عارض بشود. این معنای لابشرطی است. مثل عمامه آقایان که سفید است و باید هم سفید باشد ولی عمامه ما سیدها سیاه است و سیاه هم کراهت دارد، حالا در عمامه می‌گویند: کراهت ندارد.^۱ این عمامه سیاه هم از زمان مأمون درآمد که می‌پوشیدند. البته در زمان خود پیغمبر هم بود ولی پیغمبر کم استعمال می‌کردند. عمامه باید برای [سادات] سبز باشد که تشخیص داشته باشد و بعد هم عمامه سفید و زرد مستحب است^۲ و خیلی از افراد از بزرگان هم در موقع نماز عمامه زرد به سرشان می‌بستند و یا مثلاً سفید می‌بستند با اینکه سید بودند.

۱. جواهر الکلام، ج ۸، ص ۲۳۰.

۲. هدایة الأمة، ج ۲، ص ۱۲۸.

لذا عمامه سیاه هیچ رجحانی برای نماز ندارد منتها الآن به صورت یک امتیاز و شعاری درآمده است که برای حفظ نسب، این عمامه در اینجا مورد پسند است. عمامه بعضی‌ها هم اصلاً سبز است و عمامه سیاه ندارند. شخصی را در مشهد می‌دیدم عمامه سبز می‌گذاشت و گاهی می‌رفت و می‌آمد، معمم بود ولی عمامه او سبز بود.

خلاصه این بیاضیت که الآن در اینجا به عنوان عَرَض ملاحظه شده است، در آن لحاظ اعتبار عقلانی‌اش لابلشروط است ولی همین بیاض را اگر بخواهید بشرطاً تصور کنید حقیقت محسوسه‌ای می‌شود که چیزی ضمیمه او نشود و همراه با او چیزی نیاید و خود همان کیفیت نوعیت خاص را در نظر می‌گیرد و این بیاض را که الآن در اینجا عرض است بشرطی و به شرط عروضش بر یک موضوعی بخواهید در نظر بگیرید، دیگر در اینجا جنبه عرضیت پیدا می‌کند و اَبِیض می‌شود.

بنابراین در اینجا فرق بین عرض و عرضی در اعتبار است، شما الآن می‌گویید: **هذا بیاض**، هم می‌توانید **أبیض** بگویید و هم می‌توانید **بیاض** بگویید، این بیاضی که در اینجا مقسم است، به لحاظ عروضش به آن موضوع خارجی مورد نظر و مدنظر قرار گرفته است، پس در اینجا عرض و عرضی یکی شده است که مجموع هر دوی اینها مورد نظر است که بشرطی است و همین‌طور در سایر احوال و اینها هم این اعتبارات آورده می‌شوند. این یک مطلبی بود که از بحث گذشته در اینجا مانده بود.

مطلب دیگری که مرحوم آخوند در اینجا ذکر می‌کنند این است که می‌فرمایند: این جنبه فصلیت که گفتیم قوام جنس به فصل است، این نسبت به جنس، مقوم جنس است و جنس را در مرتبه ذات و ماهیت خود که ناقص است و نیاز به متمم و تکمیل دارد، او را در آن مرتبه قوام می‌بخشد و معنای او را کامل می‌کند و معنای او را در وعاء ذهن به صورت یک نوع درمی‌آورد و الا حتی ذهن هم نمی‌تواند برای حیوانیتی را که مستقلاً تصور می‌کند، یک صورت نوعیه ترسیم کند که آن صورت نوعیه وجود خارجی نداشته باشد؛ یعنی در ضمن انواع خارجی، آن صورت نوعیه نباشد، در ضمن غنم، انسان، جمل و امثال ذلک نباشد بلکه یک حقیقتی برای جنس تصویر کنید که آن حقیقت بدون ملاحظه با فصل در نظر گرفته بشود، آیا یک هم چنین کاری می‌توانیم بکنیم؟! نمی‌توانیم انجام بدهیم! اگر کسی بتواند یک هم چنین کاری را بکند، معجزه کرده است! ولی او هم یک هم چنین کاری را نخواهد کرد.

سبب تعین و امتیاز در وجود خارجی شیء

این ماهیت طبیعی که جنس مقسمی و لابلشروط از نفی و تقید به شیء است این ماهیت لابلشروط، یک معنای ناقصی است و برای رفع نقصان خود به فصل احتیاج دارد ولکن به این معنا نیست که در وجود خارجی،

این جنس احتیاج به فصل داشته باشد، نه خیر! آنچه که در وجود خارج باعث تعین و امتیاز می‌شود، همان عوارض و احوال ذاتیه شیء است که باعث تمایز او از فرد دیگر خواهد شد! اینکه این الآن در یک هم‌چنین وضعیتی هست و با دیگری فرق می‌کند باعث امتیاز او از دیگری خواهد شد اما این به فصلیت و اینها کاری ندارد. صحبت فصلیت و جنسیت صحبتی است که به خود اعتبار عقلی برمی‌گردد.

معنای ناقص جنس در اعتبار عقلی

جنس در اعتبار عقلی دارای معنای ناقصی است ولی اگر این جنس در خارج باشد این دیگر جنس نیست و ماده می‌شود و ماده جنس نیست ماده **أمرٌ خارجيٌ يَخْتَصُّ بِشَيْءٍ دُونَ شَيْءٍ** است منتها این امر خارجی بدون صورت تحقق ندارد و این غیر از این جنس است که معنای شمول دارد، همین ماده خارجی که الآن صور مختلفی به خود می‌گیرد، یک امر مستقل و منحاز و جدا از ماده دیگر است. گرچه در هر صورتی که می‌گیرد، در همان صورت فعلیت دارد ولی بالأخره یک امری است که هیچ ربطی به جنسیت ندارد که شامل برای همه است. آن ماده‌ای که الآن صورت این زید را به خود می‌گیرد و تبدیل به زید می‌شود قابل سرایت به یک شیء و فرد دیگر نیست بلکه این ماده در هویت خود اختصاص به خود دارد و آن ماده دیگری که در امر است آن هم در هویت خودش اختصاص به خود دارد و قابل تسری نیست. پس گرچه ماده فی حد نفسه **أمرٌ مبهمٌ** و لکن همین امر مبهم قابل سرایت به دیگری نیست و این طور نیست که ماده در ذات خود چون احتیاج به صورت دارد پس همه اعیان خارجی در این ماده اشتراک دارند.

اشتراک اعیان خارجی در ماده

جنس و فصل، منتزع ذهن از خارج

اشتراک اعیان خارجی در این ماده به آن حقیقت کلی این ماده برمی‌گردد که در ظرف ذهن از او تعبیر به جنس می‌شود. پس در خارج جنس و فصل نداریم بلکه جنس و فصل دو مسئله‌ای است که ذهن از خارج انتزاع می‌کند؛ جزئی را به کلی برمی‌گرداند، معنای استقلالی را به معنای عام و شمول تبدیل می‌کند و اسم آن را جنس و فصل می‌گذارد. اما آنچه که در خارج هست چیست؟ ماده و صورت است و هم ماده آن و هم صورت آن برای خودش است. ماده قابل سرایت به بقیه نیست و حتی اگر در کنار ماده دیگری قرار بگیرد چیزی از آن ماده در آن ماده دیگر نمی‌رود ولی مسئله منطقی با مسئله خارجی و اعتباری فرق می‌کند. این چیزهایی که می‌بینید در کنار قرار گرفته است، اعتباری است. یک وقتی به این اعتباری دل نبندید ها!! امروز بر سر یکی کلاه می‌گذارند و فردا کلاه را برمی‌دارند! امروز کسی را در کنار دیگری می‌نشانند و فردا می‌گویند:

من اصلاً تو را نمی‌خواهم! تو اصلاً کی هستی؟! از اول هم تو را نمی‌خواستیم و ما را به زور به تو دادند و حالا هم اصلاً تو را نمی‌خواهم! از اول به زور دادنت که خنده‌هایت تا بیخ گوش تو می‌آمد؟! حالا می‌گویی: نه نمی‌خواستیم و از فلانی نمی‌گذرم که ما را این‌طوری کرد! حالا وقتی بین آنها صلح می‌شود، می‌گوید: ای فدایت بشوم! ای الهی...! همهٔ اینها جنبه‌های اعتباری مسئله است! جنبهٔ حقیقی همین است که مرحوم آخوند بیچاره اینجا می‌گوید که گول نخور، ماده هرچند هم که ماده است ولی باز می‌گوید که من برای خودم هستم و قابل سرایت به دیگری نیستم! ابهام هم داشته باشیم باز روی پای خودم ایستاده‌ام، اگر صورتی هم به من تعلق بگیرد باز روی پای خودم ایستاده‌ام. به اینها باید توجه کرد، اینها را باید مدّ نظر قرار داد و الاً اعتباریات زیاد هستند.

آن موقع که ما قوانین می‌خواندیم یک بنده خدایی در صحن بود و آن طرف صحن قوانین می‌گفت. منتها وقتی قوانین می‌گفت، صدایش آن طرف صحن که ما قوانین می‌خواندیم می‌آمد! یعنی قشنگ گوشمان می‌فهمید که این الآن دارد چه می‌گوید! یک دادی می‌زد که صدایش از صحن بیرون می‌رفت! او در کنار مقبرهٔ حاج شیخ فضل الله نوری درس می‌داد ما هم درست آن طرف صحن بودیم. خیلی راه بین این طرف تا آن طرف است! تقریباً صدایش مثل بلندگو بود! برای نواحی آذربایجان هم بود و خلاصه طبیعی است چون در جنس مشترک بعضی‌ها هستند که صدایشان از این محله به آن محله می‌رود. یک روز دیدیم دعوا شد مردم جمع شدند و یک زن آمد و داد و بیداد می‌کند! افراد به ما گفتند که این شیخ در بحث «ظن» مدام کلمهٔ «ظن» را می‌گفت و بعد یک زن داشت رد می‌شد دید این شیخ دارد می‌گوید: «ظن»! او هم به شیخ گفت که خجالت نمی‌کشی حرف از «زن» می‌زنی؟! داد و بیداد کرده بود! طلبه‌ها خواستند او را رد کنند این بیشتر داغ کرد و خلاصه بساطی راه افتاده بود! بعد دیگر به او گفته بودند: بابا درس این است! زن هم گفته بود: این چه درسی است که در آن مدام حرف از «زن» می‌زنند؟! حرف دیگر قحط است؟! اگر راست می‌گویند حرف از مرد بزنند! شیخ گفت: چشم از فردا به جای «زن»، «مرد» می‌گوییم!! [می‌گوییم] اگر کسی مردش قوی باشد، اگر کسی مردش ضعیف باشد [به جای اینکه بگوییم: اگر کسی ظنش قوی و یا ضعیف باشد]!! بحث ظن است دیگر!! خلاصه مراتب مختلفی است! می‌گویند: این‌طوری بگو! پس دیگر نمی‌شود نگفت! وقتی که می‌گویند: باید برای ما این‌طوری درس را بگویی تا قبول کنیم و اگر بخواهی طور دیگر بگویی از تو نمی‌پذیریم [دیگر چاره‌ای نیست]!! می‌گویند که باید این حرف‌هایی که می‌گوییم را بزنی! این زن این‌طور می‌گفت: این را که من می‌گویم باید بگویی، دنیا همه‌اش همین است!

بنابراین در این مسئله فصل باید در نظر داشته باشیم که گرچه در اینجا موجب قوام جنس است ولی موجب قوام جنس در عقل سرکار است! موجب قوام جنس در خارج نیست! زیرا در خارج جنس و فصل

نداریم، در خارج ماده و صورت داریم و این دو هم باهم متحد هستند ولی اسم او دیگر جنس نیست و اسم آن هم در این صورت فصل نخواهد بود.

وَ ماهية العَرَضِ أيضاً عَرَضٌ و عَرَضِيٌّ و مَجْمُوعٌ حَاصِلٌ مِنْهُمَا جَمِيعاً - بِالْإِعْتِبَارِ ابْتِغَاءَ وَ
الْفَرْقِ بَيْنَ الْمَجْمُوعَيْنِ أَنَّ الْأَوَّلَ ماهيةٌ طَبِيعِيَّةٌ لَهَا وَحَدَّةٌ ذَاتِيَّةٌ - بِخِلَافِ الثَّانِي فَإِنَّهُ ماهيةٌ اِعْتِبَارِيَّةٌ.

این مسئله لابشرطی و بشرطلایی و بشرطشیئی را در عَرَض و عَرَضِيٌّ در نظر می‌گیریم؛ آن شیئی که عرض بر آن عارض شده و به اسم خود آن ذات تعلق می‌گیرد. عرض: بیاض، عرضی: آبیض.

فرق بین این دو مجموعه از جنس و فصل و بین عرض و عرضی چیست؟ در جنس و فصل این ترکیب، یک ترکیب ذاتی است، طبیعی که در اینجا هست ماهیت، ماهیت طبیعی و وحدتش هم وحدت ذاتی است ولی در دومی اعتباری است. چون جنس آن در اینجا ماهیت نیست بلکه عروضش در اینجا به‌عنوان جنس تلقی شده است.

وَ الْأَوَّلِيَّ أَنْ يُسَمَّى ماهيةً النُّوعِ المَأخُودَةَ بِالْإِعْتِبَارِ الْأَوَّلِ مَوْضُوعاً بَدَلُ المَادَّةِ وَ كذا ماهية الجنس
المَأخُودَةَ كَذَلِكَ وَ بِالْقِيَاسِ إِلَى العَوَارِضِ دُونَ الفُصُولِ لِأَنَّ المَحَلَّ المَتَقَوِّمَ بِمَا يَحِلُّ فِيهِ مَوْضُوعٌ لَهُ
وَ المَسْتَعْنَى عَمَّا يَحِلُّ فِيهِ مَادَّةٌ لَهُ فَسَمِيَتْ وَ وَاحِدٌ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مَادَّةً وَ مَوْضُوعاً بِالْقِيَاسِ إِلَى شَيْئَيْنِ.

بهتر این است که ماهیت نوع را که به اعتبار اول اخذ شده است به‌جای ماده، به آن موضوع بگوییم؛ یعنی وقتی که ماهیت نوع، وجود خارجی پیدا می‌کند در اینجا بگوییم که موضوع تحقق پیدا کرده است و نگوییم که نوع تحقق پیدا کرده است و همین‌طور ماهیت جنس را که به‌عنوان وجود خارجی اخذ شده است موضوع بنامیم. به قیاس به عوارض بگوییم که ماهیت جنس، موضوع برای عروض عوارض است البته در فصل این‌طور نیست. در فصل، صورت عارض بر ماده نمی‌شود بلکه خود آن صورت اتحاد پیدا می‌کند. صورت، ماده را به موضوع تبدیل می‌کند نه اینکه موضوعی باشد بعد صورت بر او عارض بشود. آن که عروض پیدا می‌کند فقط عَرَض است که عارض بر موضوع می‌شود و لکن صورت عارض بر آن ماده نمی‌شود و اگر این موضوع به‌واسطه تغییر و تبدل به شکل دیگری درآید، صورت او را از ریشه دگرگون کرده است و عارض بر او نشده است.

من‌باب‌مثال وقتی که جنین در رحم مادر قرار می‌گیرد این صورت‌های متفاوتی که به خود می‌گیرد، عارض بر آن جنین نمی‌شوند بلکه از درون این ماده را به شکلی درمی‌آورد، دوباره از درون این ماده را به یک هویت دیگر و به یک ماهیت دیگر متبدل می‌کند، اما از نظر رنگ و وزن و سایر خصوصیات، اینها مقولاتی هستند که عارض بر جنین می‌شوند.

لزوم افتراق بین عروض عوارض بر ماده و بین تشکّل ماده به صورت

پس بین عروض عوارض بر ماده و بین تشکّل ماده به صورت، باید فرق گذاشت. حالا چرا به‌جای ماده، موضوع بگوییم؟! چون محلی که متقوم است و محلی که قوام دارد به آنچه که در آن حلول می‌کند چیست؟

این ماده برای اوست که همان عبارت از صورت باشد، صورت حلول می‌کند، عارض نمی‌شود. آن محلی که مستغنی است از آن چیزی که در آن حلول می‌کند؛ حالا به صورت درآمده، دیگر مستغنی شده است، حالا موضوع می‌شود و موضوع برای شیء است.

پس اگر محل احتیاج به امری داشت که در آن حلول کند به آن محل، ماده می‌گویند. اگر احتیاج به حلول نداشت بلکه احتیاج به عروضِ عوارض داشت به این محل، موضوع می‌گویند. احتیاج در واقع به معنای مستغنی است، عوارض احتیاج به او دارند.

فَشَيْءٌ وَّاجِدٌ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ مَادَّةً وَ مَوْضِعاً بِالْقِيَاسِ إِلَى شَيْئَيْنِ ... شیء واحد به قیاس به دو شیء، هم می‌توانید اسم ماده و هم اسم موضوع را برای آن بگذارید هر دو را می‌توانید بر آنها اسم بگذارید و فرق نمی‌کند به دو لحاظ؛ مثلاً الآن این کاغذی که در دست من هست به لحاظ اینکه صورت قرطاسیت آمده و این ماده را به این کاغذ تبدیل کرده، این کاغذ که در دست من است و دارم آن را لمس می‌کنم، اسم آن ماده است چون الآن این صورت قرطاسیت آمده و در این حلول کرده است و این را تبدیل به کاغذ کرده است. این ماده می‌شود، همین که در دست من هست از این جهت که بیاضیت آمده و بر اینعارض می‌شود، موضوع می‌شود.

بنابراین یک امر واحد به دو اعتبار، با حفظ سمت یک اسم دیگری را می‌گیرد، این مطلبی ندارد.
نَكْتَةٌ: وَ لَمَّا عَلِمْتَ أَنَّ الطَّبِيعَةَ الْجِنْسِيَّةَ مَاهِيَةٌ مُبْهَمَةٌ نَاقِصَةٌ تَحْتَاجُ فِي حَدِّ حَقِيقَتِهَا إِلَى فَصْلِ فَلَا يُتَصَوَّرُ أَنْ يَحْتَاجَ إِلَى الْفَصْلِ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ وَ يَسْتَغْنَى عَنْهُ فِي بَعْضِهَا.
از آنجایی که متوجه شدیم طبیعت جنسیه یک ماهیت مبهمه ناقصی است که در حد آن حقیقت خود و در حد ذات خود احتیاج به فصل دارد، نباید تصور بشود که در بعضی مواضع فصل می‌خواهد و در بعضی مواضع فصل نمی‌خواهد.

فَلَوْ تَحَصَّلَ دُونَ فَصْلِ فَتَكُونُ مُسْتَغْنِيَةً بِحَسَبِ الْمَاهِيَةِ ...

حالا اگر جنسی بدون فصل آمد و گفت: من نیاز به فصل ندارم؛ مثلاً حیوانی آمد گفت: من حیوانم، مگر حیوان چه مشکلی دارد که احتیاج به فصل داشته باشد؟! این همه زحمت کشیدیم حیوان شدیم، حتماً باید احتیاج به فصل داشته باشیم؟! بعضی‌ها می‌گویند که ما نمی‌خواهیم آدم باشیم! صاف می‌گویند: نمی‌خواهیم آدم باشیم! با او حرف می‌زنیم می‌گوید: نه خیر، این نه خیر یعنی نمی‌خواهیم آدم باشیم! بعضی‌ها این طور هستند! می‌گویند که نمی‌خواهیم انسان باشیم، این الآن نقض کلام آخوند شده است!! این فقط حیوان است و عقل ندارد و انسان نیست و درعین حال هم راه می‌رود! پس اینکه می‌گویند: حیوان بدون فصل نمی‌شود، ظاهراً در اینجا باید یک حاشیه‌ای آقای ... به آن بزنند که نه خیر! ما یک حیواناتی را می‌بینیم که این حیوانات راه می‌روند، حرکت می‌کنند، روی پای خودشان قائم هستند ولیکن فصل، انسانیت، عقل و شعور ندارند و کم هم نیستند! ایشان این طور می‌گویند! حالا ما مطلب ایشان را می‌خوانیم!

فَلَوْ تَحَصَّلَ دُونَ فَصْلِ فَتَكُونُ مُسْتَغْنِيَةً بِحَسَبِ الْمَاهِيَةِ وَ قَدْ فُرِضَ الْإِفْتِقَارُ إِلَيْهِ بِنَفْسِ الْمَاهِيَةِ.

اگر این حیوان، این جنس بدون فصل تحصل پیدا کرد، پس این به حسب ماهیت مستغنی است و این خلف است در حالی که گفتیم: جنس بدون فصل استغناء ندارد، افتقار به نفس خود ماهیت فرض شده است؛ یعنی در خود ماهیت و در ذات خود نیاز به امر دیگر دارد، این مسئله مثل مثلث است؛ مثلث در ذات خودش به چند ضلع احتیاج دارد؟! شش تا؟! سه تا؟! دو تا؟! - وقتی که می شود انسان تغییر بدهد و مثلث را شش ضلعی بکند، چطور نمی شود انسان سایر مسائل را عوض کند؟! دیگر انسان است و کار دست انسان است و می گوید که همین است!! - مثلث در ذات خودش چندتا خط می خواهد؟! سه تا می خواهد. حالا فرض کنید که اصلاً مثلث هم در خارج نداشته باشیم، حالا این مثلث چهار خط می شود؟! چون در خارج مثلث نداریم، این مثلث شش تا خط می شود؟! این مثلث دو خطی می شود؟! یک خطی می شود؟! نه! مثلث، مثلث است چه وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد. اصلاً فرض کنید در عالم یک مثلث هم نداشته باشیم و هنوز خدا عالم ماده را خلق نکرده است، در ذات ربوبی که آن مقام، مقام علم عنائی نسبت به اشیاء خارجی است، اگر خدا بخواهد یک مثلثی را در ذهنش ترسیم کند - فرض می کنیم ذهن خدا مثل ما است - آیا می شود خدا این مثلث دو ضلعی را ترسیم کند؟! خدا از عهده این کار بر نمی آید! با همه خدایی اش نمی تواند! گفتم: خدا بعضی مواقع عاجز است! مثلاً یکی از مواردی که عاجز است این است که نمی تواند مثل خودش را درست کند! خدا عاجز است! نمی تواند عین خودش را درست کند، [فقط] ظهور خودش را می تواند درست کند.

از مواردی که خداوند عاجز دارد که صورت خارجی به خود بگیرد این است که یک مثلثی با دو ضلع درست کند. آیا می شود خدا بگوید که من یک ضلع را کج می کنم و می چرخانم؟! می گوئیم: به همان هم زاویه می گوئیم! سرمان کلاه نمی رود! بخواهی هم این طوری کنی، آن طوری کنی، خمش کنی نمی شود! مثلث سه تا ضلع دارد، داد و بیداد هم ندارد! یا اینکه خدا بخواهد یک مربع هشت ضلعی درست کند! هشت ضلعی که اسمش را مربع می گذاریم [و مثلث نیست]! دلمان می خواهد! خدا هستیم، می توانیم! خدا می گوید: نه نمی شود! نظامی که من آن نظام را قرار دادم در این نظام، مربع چهار ضلع است.

بله، اگر خدای دیگری بود و آن نظام دیگری قرار می داد، شاید مربع هشت ضلعی هم بود ولی این نظامی که در این نظام خود ذاتیات شیء همراه با یافته ها و عقل باهم ضمیمه شده اند، این عقل نمی تواند برای مربع شش ضلع فرض کند، چرا؟ چون این نظام با این عقل انسان یکی است و بر همه بر طبق یک روش و یک مسیر ترسیم و انجام شده است. این را چه می گویند؟! این را هوهویت، واقع، حقیقت و نفس الامر می گویند، در نفس الامر مثلث سه ضلع دارد، در وجود خارجی هم مثلث سه ضلع دارد. در نفس الامر مربع چهار ضلع دارد در وجود خارجی هم این مربع باز چهار ضلعش را دارد.

تلمیذ: ما در وجود خارجی اصلاً مربع نداریم!

استاد: پس در خارج چه داریم!؟

تلمیذ: در خارج تطورات ماده و فعل و انفعالات داریم.

استاد: شما یک چوب تخته می‌خواهید بخرید به نجار چه می‌گویید؟! می‌گویید: تطورات فعل و انفعال

به من بده؟!

تلمیذ: نجار نمی‌فهمد چه می‌گوییم!

استاد: نجار می‌فهمد! لذا برمی‌دارد یک مربع به شما می‌دهد، اگر این قضیه مثل قضیه ملا باشد که می‌گوید: این حَطَب مرتب بر حمار أسود اللون را هر رَطْل شرعی به چند درهم در معرض بیع و شراء درمی‌آوری؟! [گفت: حاج آقا! اگر می‌خواهی قرآن بخوانی به مسجد برو! اگر می‌خواهی هیزم بخری، قیمت همه پنج ریال است!] اگر آن‌طور باشد، مسئله طور دیگری خواهد بود!

ولکن در وجود خارجی وقتی که چشم شما یک شیئی را می‌بیند، این چشم شما چه چیزی را می‌بیند؟! اختلاف بین این دو از کجا می‌آید؟! آیا این بزرگ‌تر از این است یا این بزرگ‌تر از این است؟ می‌گویید: هیچ کدام، چرا؟ چون اصل و حقیقت همه اینها یکی است! بالآخره ظهورش در اینجا تفاوت می‌کند، آن شیئی را که ارتباط با او برقرار می‌کنیم به همان هم حکم می‌کنیم، غیر از این ما راهی برای دسترسی به خارج نداریم. تلمیذ: ما اشیاء را متمایز از همدیگر ادراک می‌کنیم و اگر آن متمایز برداشته بشود شاید چیز دیگری ادراک کنیم.

استاد: اگر متمایز برداشته بشود دیگر هیچ چیزی را ادراک نمی‌کنیم، فقط مجرد می‌شود و دیگر ادراک نیست. بله! اگر برداشته بشود درست است، [ولی] حالا که برداشته نشده است! آن کسی هم که این مسئله را برمی‌دارد، وجود خارجی و ظهور را به حال خود می‌گذارد و برمی‌دارد، نه اینکه حذف بکند! اگر حذف بکند عالم عدم می‌شود. خودش راه می‌رود، حرکت می‌کند، می‌خورد و ارتباط دارد در عین اینکه هست، در عین بودن، آن جنبه اعتباری را می‌گیرد، نه اینکه این وجود خارجی را محو کند. محو که نمی‌شود، ظهور که همیشه هست چون خود ظهور هم یک واقعیت است.

فَالْحَقَائِقُ الْبَسِيطَةُ يَسْتَحِيلُ أَنْ يَزُولَ فَصْلُهَا عَنِ طَبِيعَةِ جِنْسِهَا إِلَى بَدَلٍ لِأَنَّهُ إِذَا زَالَ الْاِفْتِقَارُ إِلَى الْفَصْلِ فَبَقِيَ [فَبَقِيَ] الطَّبِيعَةُ مُحَصَّلَةٌ دُونَهُ، فَمَا كَانَتْ طَبِيعَةً جِنْسِيَةً فَعَلِمَ أَنَّ الْاِفْتِقَارَ إِلَى الْفَصْلِ لَيْسَ لِمُجَرِّدِ التَّمْيِيزِ لِأَنَّهُ يَحْصُلُ بِالْعَوَارِضِ أَيْضاً بَلْ لِيَكُونَ الْمَاهِيَةَ فِي حَدِّ ذَاتِهَا نَاقِصَةً يَحْتَاجُ إِلَى تَمَامٍ فَلَا يَجُوزُ التَّقْوَمُ بِالْفَصْلِ فِي مَوْضِعٍ وَ بَعْدَمِهِ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ إِلَّا بِحَسَبِ الْاِعْتِبَارِ الْعَقْلِيِّ فَإِنَّ الْمَأْخُودَ بِشَرْطٍ لَا مِنَ الْمَاهِيَةِ الْجِنْسِيَةِ نَوْعٌ عَقْلِيٌّ^۱.

محال است اینکه فصلش از طبیعت جنسش به یک چیز دیگر زائل بشود و در عین حال آن طبیعت به حال خودش باقی بماند و در تحصیل خودش باقی بماند، [در این صورت] دیگر طبیعت جنسیه نبود. اگر احتیاج به فصل از بین برود برای مجرد تمییز نیست، چون با عوارض و احوال هم این تمییز حاصل می‌شود، با عوارض

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۲ و ۲۳.

و احوال خارجی هم این تمییز هست، فقط برای تمییز ذات جنس است. با عوارض خارجی که مقولات و کم و این چیزهای خارجی باشد هم تمییز به شیء دیگر حاصل می شود در حالی که اینها فصل نیستند بلکه به خاطر این است که ماهیت در حد ذاتش ناقص است و احتیاج به تمامیت دارد.

فَلَا يَجُوزُ النَّقْوَمُ بِالْفَصْلِ فِي مَوْضِعٍ وَ بَعْدَمِهِ فِي مَوْضِعٍ آخَرَ ... تقوم به فصل در یک جا و عدم نیاز به فصل در جای دیگر نداریم مگر اینکه در عقل باشد یعنی در عقل ماهیت را بدون فصل تصور می کنیم، در عقل به شرط فصل تصور می کنیم، در عقل لا بشرط فصل تصور می کنیم، همه اینها مربوط به عقل است. آن جنسی که بشرط لا در عقل ما تصور می شود، این یک نوع عقلی است که شما جنس را به شرط عدم اشتراک با انواع دیگر تصور می کنید مثلاً حیوانی که این حیوان در غنم است، به شرط عدم سرایت به انواع دیگر است. شما یک وقت در ذهن فقط حیوان را تصور می کنید، وقتی حیوان را تصور کردید و در ذهن شما حیوان آمد تمام انواع خارجی از جمله این آدم دوبا هم در ذهن خواهد آمد. این تصور، همه را در خود داخل می کند؛ این قدر وسیع است مثل جهنم می ماند ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امَّ تَلَأَّتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾^۱ این جهنم همان جنس است عین جنس می ماند، می گویند که پُر شدی؟! می گوید: چهارتا و نصفی ریختی بعد می گویی که پُر شدی؟! بده بیاید! این جنس هم همین است؛ وقتی جنس را در ذهنتان می آورید، مثل غنم و جمل و آن ذرات جاندار معلق در هوا که به واسطه استنشاق، حساسیت برای آدم می آورند تا بزرگترین حیوانی که در دریا هست همه اینها را حیوان در برمی گیرد. این حیوان در اینجا حیوان مقسمی می شود. یک وقتی حیوان بشرط لا را در ذهن می آورید؛ این طور نیست که همه در آن بیایند بلکه فقط یک حیوان تنها در نظر بیاید. مثلاً می گویند که آمدند همه سگها را در شهر گرفتند و از بین بردند و کشتند. می گویند: این حیوانها چه تقصیری داشتند که این کار را کردند؟! اینکه «سگها» نمی گویند و «حیوانها» می گویند؛ می گویند: این «حیوانها» چه تقصیری داشتند در حالی که اسم حیوان برای بقیه هم هست، در اینجا این حیوان بشرط لا اخذ شده است چون منظور از جمله «حیوانها چه تقصیر داشتند» سایر حیوانات و اغنام و گلهها نیستند بلکه منظور یک طیف خاص از حیوان است که در اینجا بشرط لا است، این حیوان در این صورت نوع عقلی می شود، این اسم «حیوانها» که می آوریم در اینجا حکایت به نوع است و وقتی که اشاره به نوع باشد، سایر انواع را در خود نمی تواند شامل بشود.

اللهم صل على محمد و آل محمد

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۰۵، تعلیقه:

«در روزی که ما به دوزخ می گوئیم: آیا با این کثرت افرادی را که در تو انداخته ایم، پُر شدی و سیر گشتی؟! دوزخ در پاسخ گوید: من باز اشتها دارم، آیا زیاده بر این هم هست؟!»